



مقطع تحصیلی: کاردانی □ کارشناسی □ رشته:ترم: دوم. سال تحصیلی: 1398-1399
نام درس: ...آشنایی با دفاع مقدس..... نام و نام خانوادگی مدرس: ...محمد رضا نیله چی.....
آدرس email مدرس mrnili_59@yahoo.com تلفن همراه مدرس: ...09125781510.....

جلسه چهارم

فلسفه جنگ

فلسفه جنگ زمینه‌ای از کوشش فلسفی است که قصد پاسخ دادن به پرسش‌هایی مانند این را دارد که: **جنگ** چیست و چگونه می‌توان آن را تعریف کرد؟ رابطهٔ بین روان انسان و جنگ چیست؟ تا چه حدی مسئولیت وقوع جنگ به عهده انسان‌ها است؟^[۱]

جنگ و صلح بخش مهمی از تاریخ زندگی بشر را تشکیل می‌دهد. تصاویر و داستان‌های مربوط به جنگ‌ها، تجاوزات و فتوحات، معاهده‌ها و قراردادهای صلح در مذهب، ادبیات و هنر به صورت برجسته‌ای به چشم می‌خورد.^[۲] این حقیقت این سؤال را برمی‌انگیزد که آیا تکرار مکرر **جنگ و صلح** به دلایل وجود پایگاه‌های روانی، جسمانی در انسان بوده و آیا این دلایل به همراه فرایندهای اقتصادی حاکم بر جوامع انسانی توضیحی برای این حقیقت فراهم می‌آورند؟

جنگ و صلح اغلب به دلایل عملی، به دلیل وجود وضعیت نامساعد یا قابلیت فرصت طلبی، اتفاق می‌افتند. هر چند جنگ و صلح ابعاد گسترده‌ای دارد ولی تمرکز اصلی فیلسوفان روی ملاحظات عملی موضوع بوده، و این مبحث را به عنوان بخشی از **فلسفه اخلاق** یا **فلسفه سیاسی طبقه‌بندی** می‌کنند.^[۲] فیلسوفان در پاسخ به سؤال که «آیا امکان وجود صلح بین انسان‌ها در سرتاسر عالم وجود دارد؟» هم‌نظر نیستند.^[۲] آن دسته از فیلسوفانی که اعتقاد ندارند که جنگ در جوامع انسانی به صورت طبیعی قابل منسوخ کردن است کمر همت را برای یافتن اصول صحیح جنگیدن می‌بندند: آیا جنگیدن باید محدود به **دفاع شخصی** باشد یا اینکه **تصمیم‌گیری** در این مورد را باید به رهبران سیاسی و نظامی واگذار کرد؟ توافق نظری در جواب به این سؤال یا حتی در مورد قوانین جنگی پس از شروع جنگ وجود ندارد.



برخی از فیلسوفان می‌گویند که نیروی مهاجم تنها باید از آسیب غیر متناسب امتناع بورزد، ولی دیگران هرگونه آسیب به بی‌گناهان (مانند غیر شهرنشینان و غیر جنگجویان) را غیراخلاقی می‌دانند؛ ولی وقتی که اوضاع به صورت فوق‌العاده‌ای خطرناک می‌شود ممکن است اعمال این‌گونه محدودیت‌ها لازم نباشد هرچند این موضوع جدال آمیزی بین اخلاقیون بوده‌است. در واقع جواب به سؤالات مشکلی مانند اینکه آیا می‌توان به جنگ رفت بحث را به سمت پرسش‌های بنیادی‌تری در زمینه خود اخلاقیات و ماهیت آن هدایت می‌کند.^[۲]

آن دسته از فیلسوفانی که اعتقاد دارند که جنگ در جوامع انسانی قابل منسوخ کردن است و صلح پایدار قابل دسترسی، در مورد شرایط محقق شدن آن به کاوش می‌پردازند. به عقیده برخی این کار نیاز به این دارد که به اشخاص نوعی از اخلاقیات صلح‌طلبانه آموزش داده شود؛ فیلسوفان دیگر بر نیاز به حکومت قانون تأکید می‌ورزند. یک جامعه اساساً بدون قانون به افراد آزادی تجاوز به املاک یکدیگر را می‌دهد که باعث بروز جنگ‌ورزی دائمی بین آن‌ها می‌شود. هابز این وضعیت بی‌قانونی را به وضع طبیعی (به انگلیسی: state of nature) تشبیه کرده‌است. در حالی که معاهده‌ها می‌تواند برخی از جنگ‌ها را متوقف کند ولی برقراری امنیت و صلح نیاز به تشکیل ارگان‌های اجتماعی استواری دارد.^[۲]

بررسی فلسفی جنگ با این پرسشها آغاز می‌شود: جنگ چیست؟ چگونه می‌توان آن را تعریف کرد؟ علل وقوع این پدیده کدام‌اند؟ چه ارتباطی میان ماهیت انسان و جنگ وجود دارد؟ تا چه حدی باید گفت انسانها در مقابل آن مسئول‌اند؟

بدین ترتیب، فلسفه جنگ مسائل و پرسشهای اخلاقی و سیاسی کاربردی زیر را بررسی می‌کند: آیا به کارگیری جنگ همیشه درست است؟ آیا نباید برخی از رفتارهای مشخص در جنگ منع شوند؟ مرجع صلاحیتدار اعلان جنگ چه کسی است؟ ارتباط سیاسی و اخلاقی فردی میان پرسنل نظامی یا غیر نظامی چگونه است؟ فلسفه جنگ در این زمینه‌ها، حوزه‌های عملی را بررسی می‌کند. در اینجا، برخی از مسائل کلی و نیز ملاحظات ویژه مزبور بررسی می‌شوند.

چیستی جنگ

نخستین پرسش این است که جنگ چیست و تعریف آن، چه می‌باشد؟ دانش‌جوی مسائل نظامی، باید در بررسی تعریفهای جنگ دقیق باشد. در واقع، به دلیل شباهت پدیده‌های اجتماعی، تعریفهای متنوعی در مورد جنگ وجود دارد و بیشتر آنها وضعیت فلسفی یا سیاسی ویژه‌ای را دربرمی‌گیرند. این وضعیت در تعریف فرهنگها و مقالات تاریخی نظامی یا سیاسی نیز صدق می‌کند. سیسرون جنگ را به طور



گسترده به منزله یک درگیری نظامی تعریف می‌کند؛ هوگو گرسیوس اضافه می‌کند که جنگ وضعیت درگیری بین دو طرف است. پس از آن، توماس هابز یادآور شد که جنگ یک طرز تفکر است؛ حالتی که ممکن است در آن، عملیات به وضوح دیده نشود. دنیس دیدرو توضیح می‌دهد که جنگ بیماری خشونت‌آمیز و شدید دنیای سیاست است و بالاخره، از نظر کارل فون کلاوزویتس، جنگ ادامه سیاست با استفاده از ابزارهای دیگر است. باید یادآور شد که هر یک از این تعریفها نقاط قوت و ضعف خاص خود را دارد، اما اغلب اوقات، این تعریفها اوج دیدگاههای فلسفی و گسترده نویسندگان آنهاست.

برای نمونه، همان گونه که کلاوزویتس اشاره می‌کند، جنگ تنها دولتهایی را که به یک نظریه سیاسی قوی متکی‌اند، گرفتار می‌کند. نظریه‌ای، مانند تنها دولتها، بازیگران سیاسی‌اند یا اینکه جنگ به طریقی یا شکلی انعکاس فعالیت‌های سیاسی است. در فرهنگ لغات وبستر، واژه جنگ اعلان و آغاز به درگیری مسلحانه (1) در میان دولتها یا ملتها تعریف شده است. این تعریف یک تبیین خاص سیاسی و عقلایی از جنگ و درگیری به دست می‌دهد، بدین معنی که برای آغاز جنگ ضروری است تا صریحاً اعلام شود که میان دولتها یک جنگ باشد. استدلالهای این دیدگاه را در نظریات روسو (2) می‌یابیم: «جنگ روابط میان چیزهاست نه اشخاص؛ بنابراین، جنگ یک رابطه (3) است، نه رابطه میان انسان و انسان، بلکه رابطه میان دولت و دولت می‌باشد (4) و...». جان کیگن (5) تاریخ‌نگار امور نظامی، نیز توصیف سودمندی درباره نظریه سیاسی و عقل‌گرایانه جنگ در کتاب تاریخ جنگ ارائه می‌دهد. نظریه او بر این فرض استوار است که باید بین امور نظم ویژه‌ای حاکم باشد تا دولتها در آن درگیر شوند. در این نظم ویژه و انتظارات مشخص، مبارزان به راحتی قابل تشخیص‌اند و سطوح عالی فرمانبرداری از طریق مطیع کردن طرف مقابل وجود دارد. این برداشت از جنگ عقلایی تعریف مضیق آن است. همان گونه که این تعریف نشان می‌دهد مفاهیمی مانند محاصره، نبردهای هجومی، زد و خوردها، شناسایی قبلی، گشت‌زنی و برنامه‌های نگهبانی، که همگی شرایط ویژه خود را دارند، در این تعریف گنجانده می‌شود. همان طور که کیگن خاطر نشان می‌کند نظریه عقلایی چندان به ماهیت انسانی پیش از شکل‌گیری دولت ملی یا مردم بدون دولت و جنگهای آنها نمی‌پردازد.

غیر از تبیینهای عقلانی - سیاسی، مکتبهای فکری دیگری نیز درباره ماهیت جنگ بحث کرده‌اند. همان طور که پیش از این گفته شد، ارتباطی میان تبیینهای هنجاری یا مضیق جنگ وجود ندارد. اگر جنگ به منزله پدیده‌ای که تنها میان دولتها اتفاق می‌افتد، تعریف شود، جنگهای میان چادرنشینان یا دشمنیهای قبایل و گروههای غیر دولتی علیه دولت نباید به منزله مصداق جنگ تلقی شوند.



طبق تعریف دیگری، جنگ یک پدیده کاملاً فراگیر جهانی است؛ بنابراین، جنگها، تنها نشانه‌هایی از ویژگیهای اساسی جنگ‌جویان در جهان‌اند. چنین توصیفی با فلسفه هگل یا هراکلیتی مطابقت می‌کند و آنچه در سطوح طبیعی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و غیر تغییر می‌کند تنها بیرون از جنگ یا نبرد خشونت‌آمیز رخ می‌دهد. هراکلیوس این موضوع را که جنگ منشأ هر تحولی باشد، نمی‌پذیرد و هگل نیز با او هم‌عقیده است. ولتر، که نماینده جریان روشنگری در غرب است با علاقه از این فکر پیروی می‌کند که قحطی؛ آفت و جنگ، از مهم‌ترین عناصر فلاکت‌بارند... تمام حیوانات به طور همیشگی، با یکدیگر در جنگ‌اند... و در جریان جنگها، هوا، زمین و آب تباہ می‌شوند. (6)

در مقابل، فرهنگ لغت آکسفورد، تعریف جنگ را گسترش می‌دهد و هر دشمنی و ستیزه فعال میان موجودات زنده و تنازع میان نیروها یا اصول متضاد را شامل آن می‌داند. این تعریف از محدود کردن تبیین سیاسی - عقلانی جنگ بر برخوردهای غیر قهرآمیز میان سیستمهای فکری خودداری می‌کند. در نتیجه، تجارت یقیناً می‌تواند نوع متفاوتی از فعالیت غیر از جنگ باشد. هرچند تجارت در جنگ نیز رخ می‌دهد، اما غالباً، وقوع جنگها را باعث می‌شود. به نظر می‌رسد این تعریف تکرار نظریه مابعدالطبیعه هراکلیتی از جنگ باشد، در اینکه نقش نیروهای مخالف در تغییر امورات دیگر اساسی است و جنگ محصول چنین مابعدالطبیعه‌ای است. روند تکاملی تاریخ زبان انگلیسی نیز نشان می‌دهد که ممکن است جنگ از طریق مفاهیم استنتاجی و ترکیبی که از یکدیگر وام گرفته شده‌اند، تعریف شود. زبانهای باستانی ساختارهای ریشه‌ای مناسبی دارند که آلمانی، لاتین، یونانی و سانسکریت را شامل می‌شوند. ممکن است چنین توصیفهایی شرحهای ادبی و شفاهی درباره جنگ را با مشکل روبه‌رو کند؛ زیرا، ما درباره جنگ در شعرها، داستانها، ضرب‌المثلها و تاریخها می‌خوانیم که ممکن است فهم باستانی جنگ را نیز شامل شود. با وجود این، تعریفهای جنگ در ادبیات از سوی نویسندگان و پژوهشگران متعددی به صورت گوناگون ارائه می‌شود؛ سخن‌رانان که بیشتر از مشرب مدرنیته متأثرند. در ضمن، باید یادآور شد که تفاوت تعریفها نیز از داوری نویسنده و محقق ... درباره جنگ ناشی می‌شود، البته، باید گفت که تصور یونان باستان درباره جنگ با دریافت کنونی از این موضوع متفاوت نیست. هرچند تعریف ریشه‌شناختی (7) جنگ به این تصور درباره جنگ بازمی‌گردد که این تعریفهای باستانی یا کنار گذاشته یا در تعریف کنونی وارد شده‌اند. بررسی کلی درباره ریشه‌های واژه جنگ نشان می‌دهد که فیلسوفان نسبت به گونه‌های ادراکی آن در درون اجتماع و در سراسر زمان نظر مشترکی داشته‌اند. برای نمونه، ریشه انگلیسی واژه جنگ، Werra است که در زبان آلمانی به معنی اغتشاش، نزاع یا ستیزه به کار می‌رود و فعل آن Werran است که به معنی اغتشاش کردن و ایجاد شورش است.



همان طور که کلاوزویتس یادآور می‌شود، به طور یقین، جنگ ناآرامی‌هایی را در پی دارد؛ موضوعی که باید جنبه ابهام‌آمیز جنگ نامیده شود. بدین ترتیب، باید گفت که جنگ در این معنی، نه تنها شر نیست، بلکه مفهومی است که به آغاز یک جریان سازمان می‌بخشد. ریشه لاتینی واژه جنگ **bellum** به معنی جنگ جو و جنگ تن به تن، شکلی قدیمی از جنگ را مطرح می‌کند و نشان‌دهنده اقدام مبهم، ناآرامی یا ستیزه‌ای است که باید به طور یکسان، بر بسیاری از مسائل اجتماعی که یک گروه مهاجم مطرح می‌کند، اطلاق شود. بحث در این زمینه، ایجاد نگرش جامعه‌شناختی درست از مقوله جنگ است، یعنی اینکه توجه ذهن به ضمیمه‌هایی درباره خشونت و نبرد معطوف شود.

استفاده کنونی از واژه جنگ بر برخوردهای خشونت‌بار و ناآرامی دلالت دارد، اما همان طور که یادآوری شد، ممکن است، از آمیختگی تصویری که از مکتب‌های سیاسی ویژه‌ای ناشی می‌شوند، بی‌خبر باشیم. در تعریف دیگری می‌توان گفت که جنگ وضعیت سازمان‌یافته‌ای است که ستیزه و نبردهای جمعی را آغاز می‌کند و آنها را با توجه به شرایط پایان می‌دهد. این تعریف از زمینه مشترک انواع جنگها به دست آمده است و بدین معنی است که در تمام جنگها، عنصرهای مشترکی وجود دارند که به تعریف مفید و منسجم از مفهوم جنگ کمک می‌کنند. بدین ترتیب، این تعریف با برداشتهای متفاوت از جنگ سازگاری بسیار زیادی دارد، یعنی ممکن است ما جنگ را دقیقاً، نه به عنوان یک کشمکش میان دو دولت (8)، بلکه به منزله کشمکش میان افراد غیر دولتی و رفتارهای غیر مشخص و کاملاً سازمان یافته بدانیم؛ بنابراین، در جنگها، لزوماً، کنترل سیاسی وجود ندارد و فراتر از آن، ارتباطات فرهنگی طی جنگها و شورشها در جریان است و هیچ کنترل مرکزی مادی بر آنها نیست.

نتیجه سیاسی تعیین حدود جنگ، نخستین مسئله فلسفی را مطرح می‌کند و آن پذیرش یک تعریف از جنگ است که دربردارنده برخوردهای خشونت‌آمیز می‌باشد. اینکه یک دولت از دو طرف در خشونت، تهدید و بحران میان گروهها قرار دارد، با وجود اقتدار آشکار یک رئیس حکومت دولت می‌تواند میان چگونگی برخوردهای فعال یا تهدیدآمیز گروههای نظامی تمایز قائل شود.

اصول گوناگونی در مورد بحث علی و معلولی جنگ مطرح‌اند، اما هر یک به اندازه همان تعریفهای جنگ، اغلب، پذیرش پنهانی یا روشن مسائل فلسفی گسترده، درباره ماهیت جبرگرایی و اختیارگرایی را منعکس می‌کنند.

برای نمونه، اگر ادعا شود که انسان در انتخاب رفتارهایش آزاد نیست (جبرگرایی حداکثری)، جنگ به یک واقعیت تقدیری عالم تبدیل می‌شود که در آن، انسانیت و نوع بشر قدرت هیچ تغییری را ندارد.



همچنین، سازمان‌دهی این دیدگاهها نشانی از این ادعای انسان است که جنگ حادثه‌ای ضروری و ناگزیر است که انسان هرگز نمی‌تواند از آن فارغ باشد. در حالی که دیدگاه مزبور اجتناب‌ناپذیری جنگ را می‌پذیرد ادعا می‌کند که انسان قدرت کاهش ویرانیهای آن را دارد در واقع، این بدان معناست که انسان عهده‌دار اعمال خود نیست؛ از این رو، عهده‌دار وقوع جنگ نیز نمی‌باشد. در موردی که بر علل جنگ تکیه می‌شود، روش تحقیقی عقلانی است. در فهم قرون وسطایی از عالم، ستارگان، گیاهان و ترکیب آنها عناصر چهارگانه‌اند (هوا، آتش، زمین و آب) که به منزلهٔ فراهم‌کنندهٔ اصلی امکان آزمایش رفتار و اعمال انسان تلقی می‌شدند. در حالی که اندیشهٔ جدید پیچیدگی ماهیت جهان را افزایش داده است و افراد بسیاری هنوز به ماهیت مادی جهان یا قوانین آن برای بررسی اینکه چرا جنگها پدید می‌آیند، می‌پردازند، برخی از افراد تفسیرهای پیچیده‌ای را دربارهٔ دیدگاه نجومی از جنگ در تفکر قرون وسطی جست‌وجو می‌کنند. از سوی دیگر باید یادآور شد که برخی دیگر برای تبیینهای بیشتر دربارهٔ زیست‌شناسی ژنتیک و مولکولی در مورد علوم جدید تحقیق می‌کنند.

در یک حالت کم‌رنگ جبرگرایی، نظریه‌پردازان ادعا می‌کنند که هرچند انسان محصول محیط اطراف خود است، اما قدرت این را دارد تا آن را تغییر دهد. استدلالهای مربوط به این منظر کاملاً پیچیده‌اند؛ زیرا، آنها اغلب فرض می‌کنند که نوع انسان به منزلهٔ یک کل تحت تسلط نیروهای تسلیم‌نشده است که او را به دلیل دوری از جنگ به فعالیت وامی‌دارند، اما برخی از واقعیتها وجود دارند که فیلسوفان و دانشمندان آنها را در نظر نگرفته‌اند؛ زیرا، مردم از توانمندیهای لازم در این زمینه که چه تغییراتی لازم است تا به جای تواناییهای نظامی انسانها به کار رود، برخوردارند.

همچنین، تناقضها و پیچیدگی دیدگاهها در این مورد نسبتاً کم‌اند؛ از این رو، می‌توان این پرسش را طرح کرد که چرا باید برخی خارج از شمول قانون قرار گیرند، در حالی که هر انسان دیگری مشمول آن است؟

برخی دیگر که بر آزادی انسان برای انتخاب تأکید دارند، ادعا می‌کنند که جنگ محصول انتخاب انسان است؛ از این رو، او کاملاً مسئولیت آن را به عهده دارد، اما مکتبهای مختلف فکری با رویکردهای متفاوتی دربارهٔ ماهیت انتخاب و مسئولیت ناشی از آن برای انسان اظهارنظر کرده‌اند. با وجود این، مسئولیت دولت و شهروندان و بحث علی جنگ باید از نظر فلسفه سیاسی با تعمق بیشتر بررسی شود. این نگرانیها نسبت به مسائل اخلاقی انسان را به اشتباه می‌اندازد (در اینکه انسان در مقابل جنگ چه اندازه مسئولیت اخلاق شهروندی دارد؟)، اما با ملاحظهٔ علیت در جنگ، حتی با فرض اینکه انسان در



مقابل آغاز شدن جنگ مسئولیت دارد، باید پرسیده شود چه قدرتی جنگ را قانونی می‌کند؟ در اینجا، مسائل توصیفی و اصولی مطرح می‌شود تا بتوان درباره کسی که قدرت مشروع برای اعلام جنگ دارد، تحقیق کرد؛ بنابراین، باید به مسائلی، مانند آیا آن قدرت دارای مشروعیت است یا باید مشروعیت داشته باشد، پرداخت. برای نمونه، ممکن است کسی بپرسد آیا آن قدرتی که خواست مردم را منعکس می‌کند، باید آنها را درباره چیزی که می‌خواهند، آگاه کند؟ یا اینکه قشرهایی از مردم به دلیل شیوه تفکرات نخبگان تحت تأثیر قرار می‌گیرند و ممکن است در نهایت، نخبگان آنچه را که اکثریت جست‌وجو می‌کنند، دنبال نمایند؟ بسیاری از طبقات اشرافی نگرش آزادانه نسبت به جنگ را سرزنش می‌کنند و برخی دیگر از آنها، به دلیل بی‌میلی نسبت به جنگ، آنها را سرزنش می‌کنند. (9) بدین ترتیب، کسانی هستند که بر جنگ به منزله محصول انتخاب انسان تأکید می‌کنند و آن را با توجه به طبیعت اخلاقی و سیاسی‌اش مدنظر قرار می‌دهند؛ بنابراین، یکبار دیگر، قلمرو فلسفی گسترده طرفداران مابعدالطبیعه علل وقوع جنگ را می‌توان مشاهده کرد. اینها ممکن است به سه دسته عمده تقسیم شوند: کسانی که علت جنگ را در محیط انسان جست‌وجو می‌کنند و برخی دیگر که آن را در فرهنگ انسان پیگیری می‌کنند و گروه سوم که علت جنگ را در استعداد و توان عقلی انسان می‌جویند.

برخی ادعا می‌کنند جنگ محصول محیط به ارث رسیده بشری است که با مخالفت‌های قدیمی پی در پی و با جبر همراه است. طرفداران این نظریه ادعا می‌کنند که انسان طبیعتاً، باید مهاجم یا مدافع سرزمین خود (10) باشد. تحلیل پیچیده‌تر نظریه بازی (11) و تغییر شکل وراثتی، وقوع خشونت و جنگ را تبیین می‌کند (ریچارد داوکین درباره این حوزه نظرات جالبی دارد). در درون این مکتب فکری وسیع، برخی می‌پذیرند که انسانهای متخاصم می‌توانند تغییر را بپذیرند تا رفتار مسالمت‌آمیز را تعقیب کنند (ویلیام جیمز)، برخی دیگر درباره فقدان خویشتن‌داری ارثی نسبت به جنگ همراه با سلاح‌های خطرناک فزاینده نگران‌اند (کزاد لورنز) و عده‌ای نیز ادعا می‌کنند که جریان طبیعی تحولات، روندهای صلح‌آمیز رفتارها را نسبت به خشونت تقویت خواهند کرد (ریچارد داوکین).

برای رد کردن جبرگرایی زیستی، فرهنگ‌گرایان می‌کوشند تا علت جنگ را در درون نهادهای فرهنگی ویژه بیابند. افزون بر جبرگرایی، فرهنگ‌گرایی زمانی به کار می‌رود که طرفداران آن ادعا کنند که جنگ تنها محصول فرهنگ یا جامعه انسانی است، با دیدگاه‌های متفاوتی که درباره طبیعت یا امکان تغییر فرهنگ مطرح می‌شود. برای نمونه، می‌توان با اخلاق خوب تجاری انسانهای زیادی را در تعامل صلح‌آمیز متقابل به کار گرفت و حتی تمایلات فرهنگی جنگ‌طلبانه را از میان برد (همان گونه که کانت باور داشت) یا با فرهنگ‌هایی که تحت سلطه‌اند، از طریق تحمیل مجازات به پذیرش دیدگاه‌های ویژه وادار



کرد یا این مسئله بدین پرسش درباره طبیعت قانونی و تجربی درباره شیوه برخی از جامعه‌هایی که از پیش در جنگ‌اند، منجر می‌شود و شاید این شیوه درباره پیشرفتهایی همانند جوامع دیگر به کار گرفته شوند. برای نمونه چه چیزی صلح را میان قبایل جنگ‌جوی انگلستان پدید آورد و چه کسی انکار می‌کند که مردم ایرلند شمالی یا یوگسلاوی هم صلح‌طلب‌اند؟

عقل‌گرایان کسانی می‌باشند که بر تأثیر عقلی آدمی از امور انسانی تأکید دارند؛ بنابراین، اعلام می‌کنند که جنگ باید حاصل عملکرد عقل باشد. بدین ترتیب، برای برخی از مواردی که عملکرد انسان عقلانی نباشد، باید متأسف بود. او می‌توان خوبی را طلب نکند یا بجنگد، اما باید بیش از یک حیوان صلح‌طلب باشد. برخی دیگر عقل را مورد نظر قرار می‌دهند تا از تفاوت‌های نسبی فرهنگی و ریشه‌های اختلافات فراتر روند. در نتیجه، رها کردن عقلی علت عمده جنگ است. (12) عقل‌گرایان برای رسیدن به فلسفه‌رواقی به گروه‌های مختلف تقسیم می‌شوند. بهترین طرفداری از آن را می‌توان در نظریه‌های ایمانوئل کانت و رساله معروف او صلح ابدی دید.

بسیاری از افراد شیوه‌های جنگ را در رها کردن عقل انسان تبیین می‌کنند. اندیشه‌های این گروه تحت تأثیر افلاطون است که استدلال می‌کند جنگها و انقلابها واقعاً و صرفاً از جسم و تمایلات انسان ناشی می‌شود، یعنی تمایل انسانی اغلب یا به طور همیشگی، به تباه کردن ظرفیت عقل او می‌انجامد که نتیجه آن فساد سیاسی و اخلاقی است.

انعکاس نظریه‌های افلاطون درباره جنگ در تفکر غربی کاملاً مشهود است. برای نمونه، این تأثیر در اندیشه فروید که ریشه‌های جنگ را در غریزه مرگ مشاهده می‌کند، ظاهر می‌شود. همچنین، تأثیر فروید در تفسیر داستایوسکی درباره وحشی‌گری ذاتی انسان، به خوبی نمایان است. در واقع، دفاع افراد مزبور از جنگ، مقوله آزاردهنده‌ای است؛ چرا که طبق نظریه آنها، درون هر انسانی، یک حیوان نهفته خشمناک وجود دارد که اگر برانگیخته شود، به طور ناگهانی، طعمه خود را عذاب می‌دهد؛ حیوانی که یاغی است، زنجیر پاره می‌کند؛ مریض است و... (13)

این مسئله، تمرکز بر یک جنبه ماهیت انسان است. اگر تبیین علت جنگ را ساده‌تر کنیم، تبیین ساده متقاعدکننده‌ای به دست می‌آید. برای نمونه، تأکید بر عقل انسان به منزله علت جنگ متقاعدکننده است تا از ویژگیهای فرهنگی عمیقی که جنگ را در رویارویی با درخواست جهانی صلح همیشگی می‌کند، چشم‌پوشی شود و از آن مانند یک ستیزه‌جویی ارثی در برخی از افراد یا گروهها چشم‌پوشی شود. همین طور، تأکید بر علیت زیستی جنگ می‌تواند از ظرفیت عقلانی انسان برای کنترل جنگ یا



اراده او علیه آن و استعدادهایش چشم‌پوشی کند. به عبارت دیگر، زیست‌شناسی انسانی می‌تواند بر تفکر او اثر داشته باشد و بدین ترتیب، بر پیشرفتهای فرهنگی مؤثر باشد و در تحولات ساختارهای فرهنگی بر پیشرفتهای عقلانی و زیستی تأثیر گذارد.

تبیین علیت جنگ صرف نظر از اعتبار منطق درونی تبیینی که فرض شده است، به بررسی بیشتری نیاز دارد؛ بنابراین، برای انجام مطالعات جنگ باید تعریفها و تفسیرهای پیشنهاد شده برجسته را مورد تحقیق قرار داد.